

بیا بریم سیل گل

(مجموعه داستان)

نوشته:

علی اکبر ستاری نیا

انتشارات نوید شیراز



ستاری نیا، علی اکبر
 بیا بریم سیل گل / علی اکبر ستاری نیا. -- شیراز: نوید شیراز، ۱۳۸۶.
 ۱۴۴ ص.

ISBN :964-358-428-3

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
 ۱. داستانهای فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.

۸۵۳/۶۲

ب ۲۳۵ ت ۸۰۹۵ PIR/

۱۳۸۶

۸۵-۱۴۶۷۶ م

کتابخانه ملی ایران



بیا بریم سیل گل

نوشته : علی اکبر ستاری نیا

□ گرافیک: واصف □ چاپ: ستاره □ تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

□ چاپ اول: ۱۳۸۶ □ حق چاپ محفوظ

ناشر: انتشارات نوید شیراز

دفتر شیراز - تلفن ۶۲-۲۲۲۶۶۹۱ نمابر ۲۲۲۹۶۷۶-۰۷۱۱ □ ص.پ. ۷۱۳۶۵/۶۶۶

دفتر تهران - تلفن/ نمابر ۵۹۳۵-۸۸۹۰-۰۲۱

پست الکترونیکی: navidshiraz@navidshiraz-pub.com

وب سایت: www.navidshiraz-pub.com

ISBN :964-358-428-3

شابک: ۹۶۴-۳۵۸-۴۲۸-۳

فهرست

صفحه	عنوان
۵	مقدمه
۱۷	مسجد آتشی‌های شیراز
۳۳	درویش شکری
۴۵	تا نگرید
۵۵	یک کلاغ و چل کلاغ
۶۷	این به جای آن
۸۵	اشتباه عمه ماه رخ
۱۰۷	یک قرون تو محل بهتر از یک تومن تو غریبی

مقدمه

در زبان و ادبیات ما گل نشان لطافت و زیبایی و طراوت است و ضرب‌المثل همه خوبیها است. گل و سبزه و باغ و گلزار همواره تماشایی و زیبا و نقل محافل ادب دوست و منظور نظر صاحب‌دلان بوده و هست و بسیاری چیزهای صاحب جمال را و انسانهای صاحب کمال و صورت زیبا و سیرت زیبا را به گل تشبیه می‌کنند و در مقابل، خار را منفور می‌دارند. خار را مقابل گل و خوار می‌شمارند و هر زشتی و بدی را به آن تشبیه می‌کنند. سرزنش گری، خلق تند، زبان تلخ، جواب تلخ، خار در پای رفتن، خار در دل نشستن، از رنج خار خستن، خار مگیلان و ... همواره با خار در ذهن تداعی می‌شود. اما توی این دنیای عظیم و عجیب برای آن هم جایگاهی است و وجودش را فلسفه‌ای است و مگر گل محافظت نمی‌خواهد؟ و مگر جز غیرت

خار، گل‌ها نگیه‌بانی دارند؟ آری، خارها دست تطاول هر گستاخ و بی‌ملاحظه‌ای را رد می‌کنند. از آن طرف در عالم، نور و ظلمت، زشت و زیبا، واقعیت و خیال و بد و خوب و تلخ و شیرین و ... با هم هستند به فرموده‌ی استاد سخن در گلستان همیشه خرمش: ... هر جا گل است خار است و هر جا گنج است مار است و در دریا که در شاهوار است، نهنگ آدمی‌خوار است. صرف نظر از این که وی از رنج زندگی و مشکلات راه وصول به مقصد سخن می‌گوید، باید گفت این عناصر متضاد لاجرم با هم هستند و در آغوش یکدیگرند و چون از افقی بالاتر نگاه کنیم همه‌ی عالم یک باغستان است و هر جا بنگری گل بلکه هر خاری هم در مجموعه باغ هستی یک گل است. آری در یک نظر خارها نه فقط نگیهان گل هستند که خود گل هستند و اگر ندانستی، بیش از این خود را در زحمت مینداز که این راز را هر کسی نمی‌داند. باید دل داشت و عشقی به دلدار که در آن صورت و با آن دیده لیلی، لیلی می‌شود. آری تا مجنون نباشی، لیلی را کجا می‌شناسی؟

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

«سعدی»

عالم یکسر تماشایی است و هر چیزی بهانه‌ای تا اهل هنر و معرفت آن را به نظاره بنشینند و به نمایش دیگران بنشانند. صد البته که آن همه جمال و زیبایی را همان گونه که دلبری می‌کند نمی‌توان به تصویر کشید. این قدر هست که شمه‌ای از آنچه دیده‌اند به تماشای اهل نظر بگذارند. آیا ندیده‌ای در بهار هر سال باغ و راغ و دشت و کوه چه سان جوان و خرم

می‌گردند و سبزه‌ها و جوانه‌ها سر از خاک و خاشاک و شاخ درخت در می‌آورند. لاله‌های سرخ به اشاره نسیم می‌رقصند، صفای ژاله‌ها در سپیده دمان، طراوت آلاله و غرور درختان کهن و سر به فلک کشیده و غروب و شفق و ...

و خزان و زمستان و تاراج گل و رفتن خرمی‌ها و ریزش برگ‌ها و پایان جمال‌ها و رنگارنگی و لطافت و ... و سلطنت سرما و برف و باران و کفن‌پوشی کوه و لختی و بی‌رونقی صحراها. همه این‌ها آری. اما مگر صحرای عور، خود صنع خدای جمیل نیست و مگر برف و باران زیبا نیستند؟ شرشر باران و نه‌رهای روان و جویبار و طوفان و خروشیدن رود و غریو رعد و آذرخش و ویلانی ابرها در پهنه آسمان و سیلی باده‌ها برگونه‌ی خشکیده‌ی درختان و ... زیبا نیست؟

می‌گویند زمستان قبرستان است و روزگار دیرپای برزخ، نهال‌ها، بوته‌ها، گل‌ها و ... مرده‌اند تا رستاخیزی و قیامتی و قیامی. اما مگر پیرمردان و پیرزنان زیبا نیستند؟ مگر برزخ زیبا نیست و مگر قبرستان زیبا نیست؟ و اگر زیبا و تماشایی نیست، چرا مزارش نامیده‌اند؟ هر قبری یک آئینه است، تاریخی خاموش و عبرت آموز. هر تابوتی که به سوی مدفنش می‌برند کمتر از بردن عروسی به حجله بخت زیبا نیست و جمله تلخی‌ها و شمار بی‌شمار آدم‌ها با همه آداب و رسومشان با همه سرگرمی‌ها و کارها و اطوارشان با زمین و خانه‌ها و باغ و کشت و زرعشان با خنده‌ها و اشک‌ها و تبسم‌هاشان و با حرص و ترس و خشمشان. اگر خشم شعله‌ای از دوزخ هم

باشد، مگر دوزخ زیبا نیست؟ اگر دوزخ مظهر قهر خداست که هست مگر
قهرش زیبا نیست؟

عاشقم بر مهر و بر قهرش به جدت وین عجیب من عاشق این هر دو ضد

و او جمیل است و جهان هستی ظل خدای جمیل است و خود نیز
جمیل است.

دلم می‌خواهد توی این دنیا، دنیای خاک، دنیای جانداران، دنیای
بیجان‌ها، دنیای انسانها، با هم به تماشا بنشینیم. دست همدیگر را بگیریم و
به سیل گل و گلزار رویم. سیل گل با هم بودن، خوش است و باغ با زنده
دلان زیبا و دلکش است. کافی است کوله بار زندگی بنهی، زنجیر از دور پاها
واکنی، غبار از چهره بنشانی، چشم‌ها بگشایی، پنجره‌ها باز کنی.

آری مسجدها زیبایند، که همه‌ی عالم یک مسجد و یک معبد است
و خرم از نور وجود یار، مسجد آدم را به ذکر و می‌دارد جماعت‌ها، موعظه‌ها
و ... چقدر مشتاقم فارغ از غوغای زندگی و هیجان حرص‌آوری و ملال
سگدوی با آرامش کودکانه دو زانو بنشینم و آن خدایی مرد، آن عارف، آن
معلم دین یک بار دیگر درس قرآنم بدهد و در کنار دیگر بچه‌ها به نظاره آن
همه زیبایی بنشینم. از آن مرد محتضر بگویند. آن دور افتاده که در بستر و در
شرف موت بجای گفتن ذکر جمیل «لا اله الا...» که به او تلقین می‌کردند،
دست زیر پتو کرده بگوید: امروز این پتو در بازار هفتاد تومان می‌ارزد؟!!

و یا از فریاد رسی حضرت صاحب بگوید که آن بینوای وحشتزده و اسیر غول بیابانی را چگونه در آستانه رفتن، نجات می‌دهد و مسأله و حدیث و حکایت و قرآن و ... و مگر سرگذشت آن بیچاره‌های بندی، زیبا نیست؟ و تماشای آن همه، تماشای گل نیست؟ و اگر ندانستی، رها کن، کتاب را یک سو بنه، که من با نامحرمان کاری ندارم.

بیاییم تماشا کنیم آن مردمان افسرده و گرفتار جهل و یأس با دام‌های گرسنه‌شان و خشکسالی و ناداری و ... و سپس نفس گرم آن روحانی مرد و دمیدن روح امید در جان‌شان و متحد ساختن آنها و نماز و دعا و صلح و مهر و آشتی با خدا و به جوش آمدن بحر بخشایش. باریدن رحمت و پرشدن نهرها و رودها و جوشش چشمه‌ها و ...

و اگر لطف خدا و نقش نیایش‌ها را بیاور نداری من با ناباوران و بدگمان‌ها حرفی ندارم.

بیا بریم سیل درویش شگری با آن دل پاکش. بیا پای کشیدن از هواها و لجنزارها و دل بر گرفتن از چرب و شیرین دنیا و پا نهادن بر لذات نفس و هر آنچه دعوت به ماندن می‌کند و گسستن بندها و شکستن غل‌ها و سبکبار شدن و سبکبال شدن و پرکشیدن و ...

بیا بریم تماشای حاج غنی که جاذبه‌ی دنیا و پول و مال او را از پرواز انداخته و به سایه‌ها و خیال‌ها دل خوش کرده و به ستم و تندى و قساوت وادار کرده. صحنه‌هایی این چنین عبرت انگیز، تماشایی هستند.

خونین‌ترین و غم‌انگیزترین تراژدی‌ها همان اندازه تماشایی هستند که نمایش‌های زیبا و فکاهی.

همین‌طور حکایت من و آن پیرزن، عمه ماهرخ را می‌گویم. خسته‌ات می‌کنده، کسل می‌شوی از حرکت‌های بی‌حاصل. اما دست آخر گره گشوده می‌شود و لبخند مسرت بر لبانت نقش می‌بندد و خستگی از تن و جاننت می‌رود.

همین‌طور صاحبخانه پولکی، سمبل همه‌ی آنها که پول حاکم بر همه روابط زندگی‌شان است، ارزش‌ها را گذاشته، سودها را برداشته‌اند، آن هم سود مادی و موقتی و محدود. همه‌ی عشق‌ها، امیدها، آرمان‌ها، تلاش‌ها، دویدن‌ها همه و همه برای پول است. آیا این جور جانوران کمیابی تماشایی نیستند؟ او، زنش، زن همسایه و ...

و ده‌ها و صدها نمونه از آدم‌ها و حادثه‌ها که پیرامون ما می‌گذرند و آنچه گذشته است و از آن جز نقشی بر صفحه جان و خاطره‌ای بر دل نمانده وقتی به دقت می‌نگری، همه جان می‌گیرند و با تو حرف می‌زنند و ترا به حرف زدن برمی‌انگیزند. همه جا و همه چیز زیباست هر گل و هر خاری زیباست. آیا ندیده‌ای که وقتی خاری در پایت می‌رود چگونه همه اعضا همدردی می‌کنند و به کار و همکاری می‌پردازند؟ دست و چشم و ... و این همدردی و اتحاد و بیداری اعضا چقدر تماشایی است؟! و اینها جز به برکت همان خار نیست.

در ماجراهای مربوط به سفر باجلال نوشتم که «من خاک کفش معلم‌هایم را با همه‌ی درآمد ناچیزشان، با تمام مال و ثروت و ملک حاج غنی عوض نمی‌کنم» در همان لحظه حال‌هایی داشتم که از توصیف آن عاجزم. همین قدر بگویم تمام زیبایی‌های عالم در مقابلم حاضر شدند، معلم‌هایم، دل‌سوختن‌هایشان، ارشادها و پنددادن‌هایشان، تکرارها، تأکیدها، تکلیف‌دادن‌ها، لب‌خندها، تند‌ی‌ها، ترک‌ها، آزمون‌ها، کلاس‌های درس، نظم و صف و مباحثات درسی و ... همه و همه را به تماشا نشستیم.

و من همه‌شان را دوست داشتم و دوست دارم. وقتی آدم سرش را بالا می‌گیرد و از افق بالاتری به جهان می‌نگرد می‌بیند دشمنانش را هم باید دوست بدارد به خصوص آنها که نمی‌دانند و دشمنی می‌کنند.

بیا بریم سیل عمو تیمور و قلی خپل و ننه و همه‌ی مردم محل. همه گل‌های یک بوستانند همه عطر و خرمی و احساس و لطافت دارند همه مهر می‌ورزند، اتحاد و دوستی، سوز و اشک و فریاد و... وقتی آن داستان را می‌نوشتم از شادی، از درد، از هیجان و از مشاهده صورت‌های خیالی که پررنگ‌تر از هر واقعیت می‌نمودند، می‌لرزیدم و به خود می‌پیچیدم، خبری توی آبادی دهان به دهان می‌شود، مردم فکر می‌کنند برای بچه‌ی محل خودشان اتفاقی افتاده و ...

این داستان نمایش گذشته‌ها و تعصب‌ها و ابراز محبت‌های بی‌ریا و یاری‌ها و همکاری‌ها است. نمایش گوشه‌ای از ابراز احساسات مردم خون‌گرم و مهربان ده است. این مردم زنده‌اند، دوست‌دار یکدیگرند، در سختی‌های

زندگی آدم را تنها نمی گذارند و آیا این همه لطافت و صفای باطن و درد و همدردی تماشایی نیست؟

گلها زیبایی و خارها نیز. همه جا تماشایی است. کافی است چشمها را وا کنی، غبار از روی برگیری، پنجرهها را بگشایی و بهار را توی خانه خودت بیاوری، بهار را در زمستان جای دهی و همه جا را گلستان کنی. عالم انسانها، عالمی بس زیباست، پدر، مادر، بی بی، همسر، همسایه، دوست، خویشاوند، همکار، هم سفر و گذشت هاشان، عاطفه ها و خوش زبانی شان، همکاری و صمیمیت شان، نشستن ها، با هم بودن ها، خنده ها، گریه ها و ... همه سرشار از زیبایی هستند .

ده ها نوع نان خورده ام اما هیچ کدام همچون نان گندم، دست پخت ننه نمی شود. هیچ غذایی جای آبگوشت ننه را پر نخواهد کرد. هیچ محبتی جای محبت خانه و خانواده را نمی گیرد. بچه ها، بزرگترها و بزرگتر از بزرگترها و همه و همه قدر خانواده بدانند. دوستی های بابا و دلسوزی های او را بها بدهند. شاید در دوستی ها، گاه صدق و صفا نباشد و ابلیس های آدم رو، باشند. بی گمان به هر لبخندی نمی شود پاسخ مثبت داد. اما در خانه چه؟ با این از خود گذشتگی و وفای زنان روستا که برای مردان خود، همسر و هم سنگرند و برای کودکان مادر، چه کنیم؟ وقتی در خانه نباشیم سفره نمی گسترانند و نان نمی خورند و سر بر بالین نمی گذارند و چشم بر در دارند تا ما بیاییم، با این احساسات پاک چه کنیم؟ با کدامین کلمات می توان آن سرچشمه رحمت، آن فرشته آسمان، آن مظهر عفاف و عاطفه، آن همراه، آن

دلسوز و آن مهربان یار و آن شریک روز غم و شادی را توصیف کرد. همان که خدایش آفرید تا کانون خانه به او گرمی تمام داشته باشد. و روح پراضطراب مرد به او آرام گیرد و در دامن پرمهرش کودکان پرورش یابند. و به دستی گاهواره و به دیگر دست دنیا را تکان دهد. و به لبخندی خستگی را از جان خسته‌ی مرد خود بگیرد و او را به کار و زندگی دلگرم کند.

خدایا ترا سپاس و ثنای بی‌منتها که باغی به غایت زیبا پیش دیدگام قرار دادی. ترا سپاس که شغل و کار و همکاری به آن ارجمندی برایم مقدر نمودی، ترا سپاس که نامم را در جمع خرم خانواده شهدا قرار دادی، کلمه توحید بر زبانم رانیدی، حرف زدن با خودت را وایستادن در آستانت را آموختی و همسری همدل عطا فرمودی. خدایا برکات و احسانت را از او وامگیر و به حق زهرا «س» در دو دنیا رو سفیدش کن. سلامم بر تو ای فرشته خوی، ای آیت مهر و لطف خدا، ای فرخنده پی، ای انسان والا.

بگذار یکی از هزار و هزاران دینم را ادا کنم و از کسی بگویم که از لحظه‌ای که زندگی مشترک آغاز کردیم مرا دگرگون ساخت. در خانه همه احساس‌های بلند و عواطف پاک و عشق‌ها و توان‌هایش را به قربانی گذاشت و جز سعادت بچه‌ها و جز راحتی ما چیزی نخواست بلکه «رنج خود و راحت یاران طلبید». اگر به زبان قال یا به زبان حال پرسیدم: چه می‌خواهی؟ جز «هیچ» پاسخی نشنیدم. از راستگویی و راستروی و خدمتگزاری و ایثار، تاج

افتخاری برای خود ساخت و زیور و زینت‌های مادی را یکسر پشت پا زد. روح آشفته‌ام را سامان داد و به کار و تحقیق و... دلگرم نمود و همه‌ی سرمایه‌اش را در پایم بذل کرد، جوانی، طراوات، هنر، سلیقه، فکر و ...

به لطف خدا که اینک در سیمای او، خود را نشان داده بود، توانستم در همه آن سالها از عهده وظایفم که بی‌نهایت به آن عشق می‌ورزم، برآیم و بچه‌های معصوم را که چشم به دست معلم خود دوخته‌اند، دست خالی بر آنها وارد نشوم.

او در زندگی، بی‌خواهی‌ها و رنج‌ها و کارهای توان فرسا و بی‌وقفه و تلخیها و مرارت‌ها را سهم خود قرار داد و راحت و آرامش و سلامت را یکجا به ما بذل کرد. خانه را محیطی امن و آرام قرار داد. همه شادابی، همه دلگرمی، همه خرسندی. به دور از حرص‌آوری، هیجان و اندیشه فردا و غصه فرداها. فارغ از گشت و گذارهای بی‌ثمر و سرگرمی‌های مبتذل و هم چشمی‌های خانه بر باد ده و کشنده.

اگر گذشت و هوشیاری و هنر او در اداره زندگی داخلی خانه نبود، مسیر زندگی من این نبود. موفقیت‌م را مدیون نبوغ و زحمت و روح بلند او می‌دانم. منظورم نوشتن این صفحات و جملات نیست. که این کار از هر کسی برمی‌آید، که البته این نیز به یقین مدیون ایثارها و کمک‌های بی‌دریغ اویم. او که منظور نظر الهی است و مؤید به تأییدات الهی.

بلکه اگر می‌توانم به این مردم مهربان، به این بچه‌ها و به این انقلاب مقدس، خدمتی بکنم و اگر پای در مجلس دعا و قرآن می‌نهم و اگر توفیق

یارب یاربی دارم، همسر در آن سهم دارد. و توفیق من همان است که قبله‌ام مال و مقام نبوده و نیست. آیه آیه‌ی فرخنده توحید و معرفت را در پای کسی و نااهلی برای آباد کردن دنیایم و رنگین کردن سفره‌ام و بالا بردن نامم نریختم. قرآن را در معبد عشق و به پای معشوق خوانده‌ام. مرا با اهل دنیا و نااهل چه کار؟

به لطف‌الهی پدر و مادرم مرا در راه خدا و راه خدمت به بندگان خدا راهنمایی کردند و... و همسر نیز شرایطی برایم فراهم کرد تا بتوانم فرمانبر بندگان باشم و در سال‌های گذشته عمرم در آرامش وصف‌ناپذیر و بی‌دغدغه‌ی مال و مسابقه برای اسم و رسم و شهرت و ثروت، به کار زیبای معلم‌بودن پرداخته‌ام. مجبور نبوده‌ام برای توقعات پایان‌ناپذیر او و خودم و مسابقه در زیاد کردن مال و ثروت، از بام تا شام در بازار زندگی سگدوی کنم. و دائماً مدیون بانک‌ها و بازاری‌ها و رباخواران خون آشام باشم و این لااقل برای خودم عالی‌ترین تماشاهای زیباترین باغ‌ها و گل‌ها و عطرهاست. همسری که مرا درگیر معاملات و گرفتار مشاغل دوم و سوم و... نپسندید. وقت و انرژی و ذوقم را حیف و دریغ دانست صرف خانه کردن در زمین دیگران کنم و گنجور بازماندگان از بیگانه و خویش باشم و برای آسایش غیر، در تشویش. نخواست عمرم را به خدمت خواسته‌های غیرمنطقی و نسنجیده‌اش صرف کنم. از همان ابتدا با همه سن کم، عقلاً بزرگ بود و مدیرخانه، چیزهایی می‌دانست که برایم بسیار با ارزش بود، زندگی را به

صورت یک واقعیت می‌نگریست و دنبال سایه‌ها و خیال‌ها نبود و همین در اثبات والایی مقام او کافی است. هر چند یک از هزار نگفته‌ام.

و باز هم خدای را برای همه نعمت‌هایش ثنا و سپاس می‌گویم و عاجزانه از درگاهش تمنا می‌کنم ذکر جمیلش را از زبانم نیندازد و مرا از شاگردان قرار دهد .

علی اکبر ستاری نیا

۸۴/۱۱/۲۹